





- صاحب امتیاز: حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی
- مدیر مسئول: محمدعلی بزم
- مدیر نشر: محمدرضا توکی
- مدیر هنری: فرزاد افیونی
- اجرا: میدان سرسبز
- هماهنگی: مرگان فرزوی کسمانی
- نمونه خوان: حمید طاروق
- جزوقتی: لیتوگرافی، چاپ و
- سنجش: مؤسسه انتشاراتی سوریه
- تلفن: ۳۹۴۲۸۳
- نشانی: میدان آریح، حافظ، خورشید
- شماره: ۲۴، شاقه ۳۱۴۷۴۴

xalvat.com

### مقاله‌ها

- ۴ معنی بی عبارت هیچ / طراوت ندارد و عبارت بی معنی به هیچ نشاید / شمس قیس بازی / ورودی به شرح سودی / بهادر باقری
- ۸ حافظ و هریت فرهنگی ایران / دکتر صابر انصاری
- ۱۲ گفت و گو با محمدرضا باقر کلاهی اهلی / سیدمحمد حسینی
- ۲۸ غزل سرایان مشروطه / محمدرضا روزبه
- ۴۰ مانی و جستجوی تپاه ارزشهای متمدنی / شهرام یونس
- ۵۲ سیری در دامنه های حیدرآباد / ابو الفضل حوی
- ۶۰ پیشینه نوگرایی در سران شعر عربی / ترجمه موسی یداج
- ۷۲ تحلیل سروده ای از آنتونیو ماچادو / ترجمه سید احمد نادمی
- ۸۰ چشم به راه آن پرویزم / ترجمه فرید کلهر
- ۸۲ شعر افرشا / فریده حسن زاده

### مقاله‌ها

- ۹۴ درباره چیزهای ساده پیچیده / ترجمه محمدرضا توکی
- ۹۶ مرد میان شمع شدن و شکفتن / ترجمه فریده مصطفوی
- ۹۸ فهرست بسامدی اوزان عروضی / عبدالغفار تهریزی
- ۱۰۰ کارگه حشر معانی / فریدون اکبری شلوغی
- ۱۰۲ آسمان دو اساطیر کهن / ترجمه محمدرضا توکی
- ۱۰۶ پایان نامه های تحصیلی / عصمت اسماعیلی
- ۱۱۲ دومین کنگره شعر امروز / مهروز نیک پستند
- ۹۴ هشتمین در ویرایش و کوتاه کردن مطالب آزاد است.
- ۹۶ مطالب فرسالی بازگردانده نمی شود.
- ۹۸ مطالب ارسالی باید به صورت تایپ شده یا با خط خوانا و روی یک طرف صفحات نوشته شده باشد و حجم یک مقاله از ۳۰۰۰ تا ۳۵۰۰ کلمه فراتر نرود.
- ۱۰۲ مقالات تحقیقی باید مستند و با ذکر کتاب شتاسی کامل ارائه شود.
- ۱۰۶ مترجمین محترم باید اصل مطلب ترجمه شده را به ضمیمه اثر ارسال کنند.

### شعرها

- ۲۴ محمد جواد محبت، حسن صادقی پناه، سید جعفر مزیزی
- ۲۶ صالحی، حبیب الله بخشوده، حسن بهرامی، محمود سنجری، علیرضا صابری، سید اکبر میرجعفری
- ۳۸ محمد باقر کلاهی اهلی، محمدعلی حضرتی، کورش ادیم
- ۴۸ ایرج زبردست، شادی پرویزی، جلیل فخرایی، سیدمحمدعلی رضا زاده، ناصر ولی محمدی
- ۵۰ مصطفی محدثی خراسان، مهدی چناری، امیرعلی مصدق، صابر امامی
- ۶۸ رجب افشنگ، حسین قاسمی، حبیب پیام، مظفری ساوچی
- ۷۰ ایما، پژمان جعفر اوغلی، عباس باقری، جعفر کریمی جویباری، جلال علوی، وحید دانا
- ۱۰۴ اسماعیل قیروزی، علی فرهمند، سیدعباس طالبی، جلیل واقع طلب
- ۱۰۶ مهدی شایخخواست، زهرا خسروی، سیداحمد ادبی، مهرداد بخش زاده
- ۱۱۸ صالح محمدی امین، بهادر باقری، هرمز بابادی، عبدالرضا فریدزاده
- ۱۲۰



# غزل سرایان مشروطه



● محمد رضا روزبه

xalvat.com

دل بردی از من به یثما، ای ترک هارتگر من  
دیدم چه آوردی ای دوست، از دست دل پر سر من

\*\*\*

چنین شنیدم که هر که شبها نظر ز لبض سحر نبندد  
ملک ز کارش گره گشاید، فلک به کینش کمر نبندد  
صفای اصفهانی

\*\*\*

امروز امیر در میخانه تویی تو  
فریاد من ناله مستانه تویی تو ...

\*\*\*

هر شب من و دل تا سحر، در گوشه ویرانه ها  
داریم از دیوانگی، یا یکدیگر افسانه ها ...

میرزا حبیب اصفهانی

اینها بقایای غزلهای قلندرانه بازگشتی به شمار می آیند.  
در دوره اول مشروطه، عرصه، عرصه شعرهای روزمره و  
به قول مؤلف از صبا تا نیما، اشعار مطبوعاتی است. و

فتح الله خان شببانی، محمودخان ملک الشعراء صفای  
اصفهانی، میرزا حبیب خراسانی و ... آخرین حلقه های زنجیره  
شعر بازگشت را تشکیل می دهند که پس از آنها قلمرو ادبیات  
مشروطه آغاز می گردد؛ البته نه به این معنی که پس از این  
شاعران، پرونده شعر بازگشت به کلی بسته می شود، بلکه  
منظور این است که این سرایندگان، از جهت ادواری، آخرین  
نمایندگان رسمی شعر آن دوره اند. و گرنه بقایای تأثیر شعر دوره  
بازگشت، کمابیش در آثار شاعران مشروطه (بهار، فرخی،  
ادیب الممالک، لاهوتی و ...) نیز به وضوح نمایان است و حتی  
پس از دوران مشروطیت، موج گسترده ای از بازگشت به میراث  
دوره بازگشت بالا می گیرد و تا چندین دهه را دربر می گیرد (در  
قلمرو قصیده و غزل مستثنی) که در جای خود به آن خواهیم  
پرداخت.

چیز چند نمونه غزل تقریباً مشهور از صفای اصفهانی و میرزا  
حبیب خراسانی، اثر قابل توجهی در آثار این بقیه السیف  
بازگشتی نمی یابیم. نمونه هایی چون:

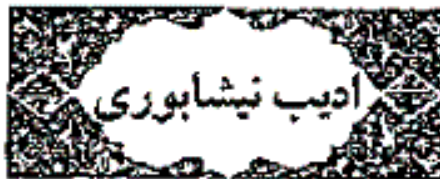
شماره ۷۴



این غزل که اندکی رنگ و بوی سعدی وار دارد، در آثار او منتم است:

سحر به بوی نسیمت به مژده جان سپرم  
اگر امان دهد امشب قراق تا سحرم  
... بکشت غمزه خونریز تو مرا صد بار  
من از خیال لب جانفزات زنده ترم ...

xalvat.com



ادیب نیشابوری تیز در حوزه فکری ادیب پیشابوری قابل بررسی است. سایه میک خراسانی پر غزلهایش گسترده است، و اغلب دارای زبانی ادیبانه و بی اغظاف:

نمی داتم که آنده با طرب چیست  
گناه گیتی و آب عتب چیست  
فرود توده غمرا چه دارد  
فراز گنبد نه توفب چیست  
اگر یک گشت دارد چرخ گردان  
مرجب بالمثل ماه رجب چیست ...

غالب غزلیات او قضای قلندرانه و خرابانی دارند:  
گر جام می او فتند ز دستم  
عذرم بپسبیر، سخت مستم ...

ما صوفیان صفا، از عالم دگریم  
عالم همه صور و ما واهب الصوریم ...

فزون معروف او که هوایی تازه در آثارش دمیده است، بر بسیاری از آثار دیگرش برتری محسوس دارد:

همچو فرهاد بود کوه کنی پیشه ما  
کوه ما سینه ما، ناخن ما تیشه ما  
شور شیرین ز بس آراست ره جلوه گری  
همه فرهاد تراود ز رگ و ریشه ما  
بهر یک جرعه می منت ساقی نکشیم  
اشک ما باده ما، دیله ما میشه ما  
عشق، شیری ست قوی پنجه و می گوید فاش:  
هر که از جان گذرد، بگذرد از پیشه ما

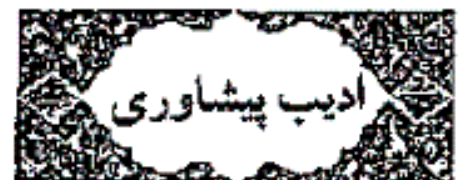
\*\*\*

اغلب، طنز و تصنیف و غزلهای سیاسی میداندار قالبهای شعری این دوره هستند. در این دوره، نه هنوز سایه قراگیر شعر بازگشت چندان رنگ باخته، و نه هنوز حال و هوای تجددخواهی همه گیر شده بود، لذا اغلب ادبا و شعرا در برزخی سخت گرفتار آمده بودند. کسی چون ادیب المعالمک (امیری) که بر سر شعرا بانگ برمی خاورد که:

ای شعرا، چند هسته در طبق فکر  
لیسموی ... یسار سیب ذقن را  
ای ادبا تا به کی معانی بی اصل  
می بطرازید ایجد و کلمن را ...

خود در عرصه عمل هنوز در بند همین موارث دست و پا گیر ادب سنتی است و همچنان امونچهری وار می سراید:

برخیز شتریان! پریشد کجاوه  
کز چرخ عیان گشت همی رایت کاوه  
از شاخ شجر بر خاست آوای چکاوه  
وز طول سفر حسرت من گشت علاوه  
بگلد به شتاب اندر از رود سماوه  
در دیده من بنگر دریاچه ساوه  
وز سینه ام آتشکده پارس، نمودار ...



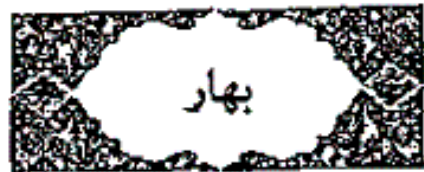
آثار ادیب پیشابوری، پیشتر از شاعرانه بودن، فاضلاته و ادیبانه است و عواطف و ادراکات تازه در آن سهم کمی را برعهده دارند. اگر چه ظاهراً به موارث بازگشت بی اهتمام است، اما در حقیقت پایه و مایه آثارش بازگشتی است همراه با غلاظ و شداد زبان ادیبانه سنتی!:

این زشت بی هنر شکم ناشکیب من  
پدیده پیش هر کس و ناگس حبیب من  
آزاد راندسی به جهان تو من مراد  
گر می کشید قصد تو دست از رکیب من  
دست فرشته گشت غمی از حساب تو  
تا خود چه بود خواهد زین پس حبیب من  
خواندم هر آنچه بد ز طمع در کتاب تو  
هشتی هر آنچه بد ز ورع در کتیب من ...

\*\*\*



... نیست این لاله نوحیز، که از سینۀ خاک  
پتجه جنگ جهانی جگر آورده برون...



بهار، هم شاعری سنتی است و هم اجتماعی و گاه نیز  
دغدغه نوآوری دارد. او از یک سو متکی بر موارث شعر سنتی  
است و از سوی دیگر، مواجه با امواج سهمگین تحولات و  
تشنجات اجتماعی. این موقعیت برزخی، زبان شعر او را شدیداً  
دچار تزلزل و بحران و تلاطم می‌کند. نه فقط او، بلکه اغلب  
شاعران این دوره در جستجوی یک زبان، یک شیوه بیان مناسب  
با حال و هوای زمانه، در حد توان و قابلیت های خویش به  
هر سمت و سوی گام برمی دارند... اما هر چه بیشتر می‌جویند،  
کمتر می‌یابند!

عرصه اقتدار و هنرتمایی بهار در قصاید اوست. غزلهای  
بهار، با وجود سختگی و شیوایی، عموماً فاقد شور و حال و  
خلایقت خاص غزلند و همان کیفیتی که غزلهای خاقانی شروانی  
در مقایسه با کیفیت غزلهای حافظ دارد، قابل تمعیم و قیاس به  
غزلهای او در مقابل آثار شاعرانی چون شهریار و امیری و رهی  
است. کما اینکه شکوه و استحکام قصاید خاقانی را در قصاید  
حافظ نمی‌یابیم! زبان غزلهای بهار، آمیزه‌ای از خراسانی و  
عراقی خفیف است. این زبان در حوزه گزینش واژگان و  
عبارات و ترکیبات، حالتی دوگانه دارد: گاه به صلابت آثار  
ادیب المالک و ادیب پیشاوری نزدیک است و گاه در سطح  
شوخی یا واژگان و ترکیبها قرار می‌گیرد و در این صورت،  
تعبیرات و واژگان، شکلی عادیانه و مردمی می‌یابند.

غزلهای عاشقانه بهار عمدتاً فاقد ابتکار و خلاقیت است.  
آنچه می‌یابیم، مآثرک دیروزان است و بس:

ترگس خمزه زتش بر سر ناز است هنوز  
طره پرشکتش سلسله باز است هنوز...

غزلهای او در دوره اول مشروطه، بحرانی زده است؛ همان  
بحرانی که بیشتر بحث را از سر گذرانندیم:

تا به کنج لبست آن خاک سیه رنگ افتاد  
نافه را صد گره از خون به دل تنگ افتاد...

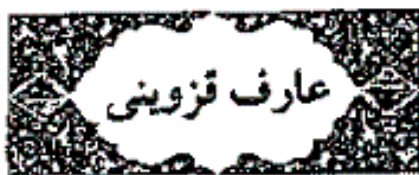
گر نیم شبی مست در آغوش من افتد  
چندان به لبش بوسه زخم کز سخن افتد

ز نادرستی اهل زمانه خسته شدیم  
ز بس که داد زدیم: «آی دزده خسته شدیم  
... خراب گشت وطن خواهی از من و تو، بلی  
میان میوه شیرین، ز مخت هسته شدیم  
سری به دست شمال و سری به دست جنوب  
به سان رشته در این کشمکش گسسته شدیم...

و جان کلام اینجاست: «ای کاش او (بهار) ذهن خود را  
به سوی اشراق و حرکت مستقیم و غیرمستقیم به سوی اشیا،  
تصاویر، احساس ها و غرایز زندگی می‌راند. از فرم شق و رق  
قصیده خراسانی، از زنده کردن عملی و غیر ضروری کلمات  
مرده و نیمه مرده چشم می‌پوشید. ای کاش زبان معاصر را درک  
می‌کرد و در شعرش به کار می‌برد. ای کاش دینامیسم  
آزادی خواهی خود را در دایره زبان نیز کار می‌کرد و  
می‌کوشید به زبان، به قالب و به بافت کلمات نیز آزادی لازم را  
بدهد. »

به کشوری که در آن ذره ای معارف نیست  
اگر که مرگ بسیار کسی مخالف نیست  
بگو به مجلس شورا، چرا معارف را  
هنوز منزلت کمترین مصارف نیست؟  
در بقیه غزلها، اغلب روح بازگشتی بر آثار او غالب است.  
در دوره دوم مشروطه، از شدت این بحران کاسته می‌گردد و  
بهار می‌کوشد بین تغزل و اجتماع گرایی، تعادلی نسبی برقرار  
کند:

xalvat.com



عارف، شاعری است سخت شک مایه و به قول بهار:  
سخت عوام<sup>۲</sup>. غزلهای او صرفاً بر پایه مضمون و وزن و قافیه  
قرار گرفته‌اند. شاید ایرج چندلانی راه ترفته باشد، آنجا که  
خطاب به او می‌سراید:

میان ابرو و چشم تو گیر و داری بود  
من این میانه شدم کشته، این چه کاری بود  
... بشای این مملکت به باد می‌دام  
اگر به دست من از چرخ، اختیاری بود

لاله خوتین جگر از خاک سر آورده برون  
خاک، مستوره قلب بشر آورده برون  
سنگسلف ماه و بر او هاله خونبار محیط  
طرحی از فتنه دور قصر آورده برون



## xalvat.com

تو آهوپی میکن، جاننا گرازی  
تو شاعر نیستی، تصنیف سازی!

غزلهای عارف از لحاظ انطباق سنت های مرسوم و مضامین نو، گرفتار بعران خاص این دوره اند. در این غزلها جز مثنوی مضامین سیاسی و اجتماعی که در قالبی از پیش آماده و یخته شده اند، کمتر چیزی می یابیم. شعر او از لحاظ خلافت و ادراک و اشراف شاعرانه، شدیداً کم مایه است، و بیشتر محملی است برای ارائه شعارهای داغ روز:

پیام، دو ششم از پیر می فروش آمد  
بنوش پاده که یک مکتبی به هوش آمد  
هزار پرده ز ایران درید استبداد  
هزار شکر که مشروطه پرده پوش آمد  
ز خاک پاک شهیدان راه آزادی  
بین که خون سیاوش چه سان به جوش آمد  
برای فتح جوانان جنگجو، جامی  
زدیم سانه و فریاد نوحش توش آمد  
کسی که رو به سفارت پی امیدی رفت  
دهید مزده که لال و کر و خموش آمد...

\*

بر خلاف لقب پرطمطراق «شاعر ملی» که بعدها نصیب او شد، [ر. ک. مقدمه دیوان عارف، رضا زاده شفق] حقیقت این است که عارف، ضعف شاعری خود را اغلب در پس همین شعارها و مضامین تند و تیز سیاسی و اجتماعی و گاه در وری تراته و تصنیف سرایی پنهان می کند. کار عمده عارف، پرداخت به تراته و قول و غزل موسیقایی و ابشکار او در تغییر شکل و محتوای تصنیف بود؛ هر چند اطلاع عمیقی از موسیقی علمی و کلامیک نداشت. تصانیف او اغلب دارای مایه های تغزلی اند:

از خون جوانان وطن لاله دمیده  
از ماتم سرو قدشان سرو خمیده  
در سایه گل، بلبل از این غصه خزیده  
گل نیز چو من در خمشان جامه دویده  
چه کجور فشاری ای چرخ...

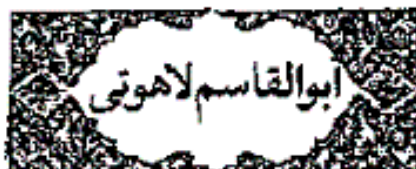
مستی زبان و ساختار کلام «عارف»، در این ابیات به وضوح مشهود است:

نالاه مرغ اسیر این همه بهر وطن است  
سلک مرغ گرفتار قفس همچو من است  
همست از باد مسح می طلبم گر ببرد  
خبر از من به رفیقی که به طرف چمن است  
فکری ای هموطنان در ره آزادی خویش  
بنمایید که هر کس نکند، مثل من است  
خانه ای کو شود از دست اجانب آباد

ز اشک، ویران کنش آن خانه که بیت الحزن است

\*

غزلهای عارف، نمونه بارز ابتذال در سبک، زبان و شیوه بیان شعر دوره مشروطه است. شاعران مشروطه، هنگامی که در صدد برآمدند که شعر را به عنوان وسیله ای در خدمت آرمانهای اجتماعی خود به کار گیرند، متوجه دو نکته اساسی شدند: اول اینکه عصر، عصر پدیده ها و وقایع پرشتاب اجتماعی است و شاعر تا بخواهد ساختار و جنبه های درونی و بیرونی شعر را دریابد، و تمامی موازین و اسلوبها را رعایت کند، از همراهی و همگامی با اجتماع بحران زده وامی ماند. دوم اینکه مخاطبان شعر، مردم کزچه بازارند نه اعیان و فضلا. پس به نیت همگامی یا تحولات اجتماعی و همزبانی یا عامه مردم، شعر را از سطح فاخر آن به پایه نازل فرود آوردند و به شیوه بیان صریح و غیر شاعرانه اکتفا کردند و به عبارتی دوباره ابتذال سبک هنری را در هیئت دیگر دامن زدند. در این میان مبتقدان دوره جدید نیز دچار تناقض شدند: به نحوی که با صراحت از ابتذال سبک هنری سخن گفتند ولی با بزرگ تمایلی مردمگرایی شعر مشروطه، از ابتذال آن چشم پوشیدند. آن را «زوال» دیدند و این را «کمال».



غزلهای لاهوتی شامل دو دسته است: یک دسته غزلهای عاشقانه تقلیدی و یک دسته غزلهای بیهنی. شعرهای لاهوتی در دیوان اول او به فضاهای شعر فرخی یزدی نزدیک است. غزلهای عاشقانه لاهوتی نیز در تداوم زنجیره تقلید و تکرار شاعران بازگشتی است؛ بی هیچ تحول و تحرکی چه در حوزه صورت بیرونی و چه در حیطه شکل درونی، زبان برخی از این غزلها از زبان غزلهای متوسط بازگشت نیز مست تر است:

لفظ سوز دلم را در جهان پروانه می داند  
ضمم را بلبلی کاواره شد از خانه می داند  
... نصیحتگر! چه می پرسی علاج جان بیمارم  
اصول این طبابت را فقط جانانه می داند...

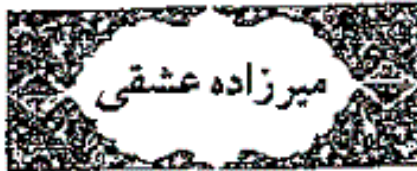
\*

شنیدم ضم را می خوری، این هم غم دیگر  
دلت بر ماتم می سوزد، این هم ماتم دیگر  
به دل هر راز گفتم بر لب آوردش دم دیگر  
چه سازم تا به دست آرم جز این دل محرم دیگر...

\*



به سوی نو بود روی سجودم، میهن، ای میهن  
به دشت دل، گیاهمی جز گل رویت نمی روید  
من این زیبا زمین را آزمودم، میهن ای میهن



عشقی، یکی از اصلی ترین و «میهنی ترین» شاعران این دوران است؛ چه از حیث احساسات داغ و پر شور اجتماعی و چه از جهت کیفیت و کمیت سروده های وطنی اش. زبان شعر عشقی از زبان معاصرانش، بجز ایرج، پرتحرک تر و چالاک تر است و با عواطف نورانیافته او گره خوردگی شدیدی دارد، از این رو تأثیر گسترده ای دارد. عواطف و احساسات تند میهنی در شعر عشقی حرف اول را می زنند. این عواطف و احساسات سیلابی، اگر چه یکدست به نظر می رسند، اما سخت خام، شکل نیافته و بی بهره از انراکات عمیق شاعرانه اند. او بدون شک مردی انقلابی است، ولی تصورش از انقلاب بر اساس یک جهان بینی وسیع از اجتماع، تاریخ و سیاست نیست. درباره همه چیز سخت احساساتی می شود. سخت جدی است، ولی با وجود این جدی بودن، هرگز بزرگی به معنای واقعی نیست، ساده است، آوله است، حتی بیگانه است و سخت بی فرهنگ است... شعر عشقی، اغلب مضمونگراست و این مضامین در تمام شعر او جاری می شود و تمام فضا را دربر می گیرد. در این غزل که مشهورترین و شاید بهترین غزل عشقی است، چالاک و تحریک زبان او را که همبستگی درونی شدیدی با مضمون دارد، به خوبی درمی یابیم:

خاکم به سر، ز غصه به سر خاک اگر کنم  
خاک وطن که رفت، چه خاکی به سر کنم  
آوخ کلاه نیست وطن، تا که از سرم  
پرداشتمند، فکر کلاهی دگر کنم  
من آن نی ام که یکسره تدبیر مملکت  
نسلیم هرزه گرد قضا و قدر کنم  
زیر و زیر اگر نکنی خاک خصم ما  
ای چرخ، زیر روی تو زیر کنم  
هر آنچه می کنی بکن ای دشمن قوی  
من نیز اگر قوی شوم از تو بشر کنم...

در این غزل، همچنین با وحدت حس، وحدت فضا و خلاصه ساختار ذهنی یکپارچه و سیر عاطفی یکدست مواجه می گردیم و علاوه بر آن زبان شعر با وجود مستی، بهنجارتر و طبیعی تر از دیگر شعرهای اوست.

معروفترین ضزل هاشقانه لاهوتی «مرحیادل»، هر چند تا حدودی سهل مستع می نماید، اما باز هم دچار ضعف ساخت و زبان است:

نشد یک لحظه از یادت جدا دل  
زهی دل، آفرین دل، مرحیادل  
درون سینه امی هم ندارد  
ستمکش دل، پریشان دل، گدا دل

مشهورترین اثر میهنی لاهوتی که بعدها شکل ترانه به خود گرفت، قطعه «لالایی مادر» است که به شیوه صابر سروده شده و او را «تختین شاعر فارسی زبان طبقه کارگر معرفی کرده»:

آمد سحر و موسم کار است، بالام لای  
خواب تو دگر باعث عار است، بالام لای  
لای لای بالالای لای  
لای لای بالالای لای

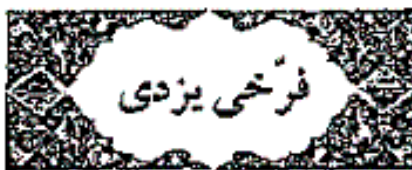
... نگذار وطن قسمت اغیار بگردد  
با آنکه وطن را چو تو یار است، بالام لای  
ناموس وطن خوار بگردد! ...  
بحران و تزلزل خاص زبان مشروطه در این ایات او نمودار است:

برای روی تو ای مه نقاب لازم نیست  
اگر تو جلوه کنی، آفتاب لازم نیست  
نقوذ عشق نگه کن که شیخ کهنه پرست  
نوشته تازه که شرعاً حجاب لازم نیست  
ایالت دل عشاق در حمایت نومست  
به چشم، این همه دیگر عتاب لازم نیست ...

در کتیرانس صلح عمومی، به نام دل  
ای پیک آه ناله کنان بر پیام دل ...

این غزل که کسوت ترانه را نیز پیر تن کرده است، نمونه غزلیات میهنی اوست که با غزلیات دیگر شاعران مشروطه تفاوت چندانگی ندارد. سستی ردیف و نیز تلون فضا در عین مضمون واحد، در این اثر مشهود است:

قتیده یاه تو در تار و پودم، میهن ای میهن  
بود لبریز از عشقت وجودم، میهن ای میهن  
تو بودم کردی از تابودی و با مهر پروردی  
فدای نام تو، بود و نبودم، میهن ای میهن  
به هر مجلس، به هر زندان، به هر شادی، به هر ماقم  
به هر حالت که بودم یا تو بودم، میهن ای میهن  
اگر مستم اگر هشیار، اگر خوابم اگر بیدار



## فرخی یزدی

سه برجستگی شعر فرخی عبارتند از: ضعف شاعری، اتکا به سنت های معمول شعری، وویکرد به معانی و مضامین تازه. در گذشته، پیرامون بحر آن شکل و محتوا در شعر مشروطه سخن گفتیم. در اینجا گفتن این نکته لازم است که شعر فرخی کمتر در معرض این بحر قرار گرفته است. او در به کارگیری لغات و تعبیرات و سواص بیشتر از امثال لاهوتی و عارف و عشقی به خرج می دهد و تا حدودی می کوشد بین شکل و محتوا همزیستی و همخوانی برقرار سازد، این است که در شعر او بین قالب و مضامین اجتماعی تعادل و پیوستگی نسبی می بینیم. مثلاً در غزل معروف او:

شب چو در بستم و مست از می ناپش کردم  
ماه اگر حلقه به در کوفت، جوایش کردم  
با این بیت رویه رو می شوم:

منزل مردم بیگانه چو شد خانه چشم  
آن قدر گریه نمودم که خرابش کردم  
در اینجا «مردم بیگانه» تعبیری دوسویه و ابهام آمیز است که هم دربر دارنده جنبه تفرزی کلام (مردمک چشم) و هم تداعی گر معنی اجتماعی (اجنبیان) است. یا در این بیت:

هزار عقلمه چین را یک انقلاب گشود  
ولی به چین دو زلفت شکست شانه ما

کلمات «چین» و «انقلاب» در مصراع اول از همان ابهام شاعرانه برخوردارند و شاعر، این گونه بین مضامین سنتی و مضامین اجتماعی نوعی همزیستی مسالمت آمیز در زیر سقف بازی با کلمات و تداعی معانی برقرار کرده است.

صور خیال شعر فرخی یزدی نیز چون اغلب شاعران این دوره، محدود و سستی است و از سطح کلیشه های رایج غزل فارسی فراتر نمی رود و اشارات و تلمیحات او همچنان میراث قرون خالیه است.

xalvat.com

فرق بین عشقی و فرخی در پرداخت به مضامین روز، این است که عشقی، اغلب بی هیچ زمینه و مقدمه ای وارد مضمون سیاسی و اجتماعی می شود و تا به آخر آن مضمون واحد را حفظ می کند، اما فرخی در ضمن یا در انتهای غزل، ناگهان به مضمون اجتماعی و وطنی اشاره می کند:

جز شور و شر از چشم سیاه تو نریزد  
الا خطر از تیر نگاه تو نریزد  
آهسته بزن شانه بر آن زلف پریشان  
تا جمع دل از طرف کلاه تو نریزد

گفتیم که در شعر مشروطه، مضمون اصالت دارد و همه عناصر شعری به تنع مضمون مصادره می شود. این خصیصه در شعرهای سیاسی عشقی برجستگی خاصی می یابد؛ به نحوی که سوکش توین، غریب ترین و فیرشاعرانه ترین کلمات را به تنع مضمون در شعر خود به کار می گیرد و در این مسیر کمتر وسواس و ملاحظه به خرج می دهد. به خاطر همین است که حوزه واژگانی شعر او به دلیل حضور واژگان رایج روزمره، گستردگی عجیبی دارد:

در هفت آسمانم الا یک ستاره نیست  
نامی ز من به پرستل این اداره نیست  
بی احشما به هیئت کابینه فلک  
گردیده ام، که پارتی ام یک ستاره نیست ...

گاه در ابیات او تا گاه! تخیلات تازه شاعرانه ای پدید می شوند، اما در فضای کلی شعر از تپندگی آنها کاسته می گردد:

من عاشقم، گواه من این قلب چاک چاک  
در دست من جز این سند پاره پاره نیست<sup>9</sup>

بر خلاف همین زبان شعارزده و احساسات خام و عریان، در شعر عشقی درونمایه های شعری فراوانی می یابیم که نشان می دهند اگر عشقی در مقطع تاریخی دیگری غیر از مشروطه، مثلاً پس از تیما، ظهور می کرد، با آن جسارت های ذاتی، شاید می توانست منشأ تحولاتی در شعر امروز باشد، آن سان که جرعه های نوجویی را در «تابلوها» ی او می بینیم، اما عشقی تمام پتانسیل ذهنی و عاطفی اش را به پای شعر بحر آن زده مشروطه ریخت و عواطف غلیان یافته اجتماعی اش مانع از آن شد تا به زرفاها سیر کند.

عدم وقوف «عشقی» بر زبان فارسی و مواریت ادبی آن از سوی، و شتاب و هیجانزدگی مفرط او در عرصه های سیاسی و اجتماعی، مانع شد تا به دریافتهای صمیمی از شعر و فلسفه واقعی هنر، به طور عام، برسد و ظرفیت های ذهنی نهفته خود را به نمایش بگذارد. و حاصل این بی بهره گی، نظم های پوسته واری است که از او به جای مانده است:

یاران! صبت نصیحت بی حاصلم کنید  
دیوانه ام، من عقل ندارم، ولم کنید  
... من مطلع نی ام که چه با من نموده عشق  
خوب است این قضیه سؤال از دلم کنید ...

\*\*

ای که هر خواسته دل ز فلک می خواهی  
آن قدر واضی از خود که کتک می خواهی  
من چه باید بکنم گر که تو درویشی، باشی  
به درک هر چه تو از هفت ترک می خواهی ...





شنگ و طنّاز او به فزلهایش نیز راه یافته اند:

خر همیسی ست که از هر هتری باخبر است  
هر خری را نتوان گفت که صاحب هنر است  
خوش لب و خوش دهن و چاپک و شیرین حرکات  
کم خور و پرده و با تربیت و باربر است ...

\*\*\*

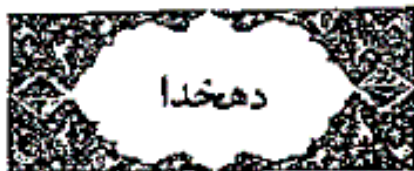
خواهم که دهم جان به تو، میل دلم این است  
ترسم که پسندت نشود، مشکلم این است  
پروا مکن از قتل من امروز که فردا  
شرط است نگویم به کسی قاتلم این است ...

\*\*\*

پسیرم و آرزوی وصل جوانان دارم  
خانه ویران بود و حسرت سهمان دارم  
... کاش قید پسران خواستمی پیش از وقت  
من که اصرار به آزادی نسوان دارم

\*

همان طور که گفته شد غزلهای ایرج در مجموع، ثبیر بهای خصوصی و تفتنی از دنیای خاص اوست که معلوم است چندان هم میل باطنی در سرودن آنها نداشته است؛ چرا که شاعر تجربیات تجدیدطلبانه خود را چه در حوزه مفاهیم و موضوعات تازه و چه در میدان زبان - که در گسترش آن سخت می گویند - آن طور که باید و شاید در غزلها به کار نیسته است. اصولاً می توان گفت که شاعری چون ایرج، هیچ گاه با نگاهی جدی و عمیق به شعر نگریسته است (حتی در آثار غیر طنز و به اصطلاح جدی خود). به نظر می رسد که تلقی او از شعر، یک تلقی محدود و سیلنگی (آن هم وسیله ای حقیر و معمولی) بوده است. شعر در دست ایرج بیشتر یک بازیچه است تا حتی یک وسیله جدی. این است که کمترین نشانه ای از اشراق ذهنی و دریافتهای درونی شاعرانه در شعر او نمی بینیم و پشت آثار او یک اراده شوخ و شنگ شعرساز پنهان است. به همین خاطر جدا از برخی مفاهیم و تعبیرات تازه، در شعر او بیش از هر چیز زبان نمود دارد؛ زبانی که در همه قالبهای شعری مکانیسمی یکسان دارد. شعر او از جهت عواطف و رویکردهای شاعرانه، به رغم نوجویی های در بیان و فکر، گلخته گراست.



شخصیت شاعرانه ده خدا، تحت الشعاع شخصیت ادیبانه و

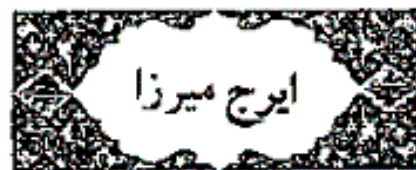
کانون شدی ای سیئه مگر کز شرر دل  
جز اخگر غم ز آتش و آه تو نریزد  
تا در خم می از پی تویه نکشی غسل  
ای شیخ گشکار گناه تو نریزد  
ای خاک مقدس که بود نام تو ایران  
فاسد بود آن خون که به راه تو نریزد

فرخی، عارف، عشقی و دیگر شاعران این دوره عموماً دچار سطحی نگری شدیدی هستند؛ چه در حوزه زبان، چه در حیطه فکر و مضمون و چه در قلمرو عواطف فردی. یکی از اصلی ترین دلایل بروز این معضل «اصالت مضمون» در اشعار آنهاست، پرداختن صرفاً به ارائه مضمون دلخواه، بدون توجه به ضرورت به هم تافتگی و تناسب بین تمامی عناصر و اجزای سازنده یک اثر، عملاً غالب آثار این شاعران را فاقد جامعیت هنری کرده است. از این رو کسی چون فرخی دو بیت با فضای سخت متفاوت را پس هیچ دهنده ای این گونه در کنار هم می نشاند:

... هر چه عریان تو شدم گردید با من گرمتر  
هیچ بار مهربانی بهتر از خورشید نیست  
صحبت هغو عمومی، راست باشد یا دروغ  
هر چه باشد از حوادث «فرخی» تو مید نیست

این در حالی است که همان طور که قبلاً گفتیم - تعادل بین عناصر در شعر فرخی از دیگر شاعران دوره مورد نظر محسوس تر است.

xalvat.com \*\*\*



ایرج را باید در مثنوی ها، قطعات و هزلیاتش جست. او در عرصه غزل توانمندی و اقتداری نشان نداده است. پیداست که غزل سرایی برای او جنبه تفریح داشته است. از غزلهای ایرج دو نکته به خوبی پیداست:

۱. او فاقد ذهن و زبانی غزلی و عاطفی است؛ صرفه نظر از زهره و منوچهر.

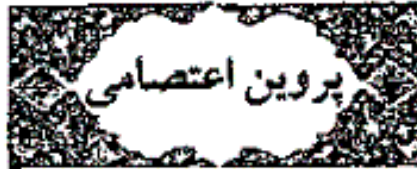
۲. بر اسلوب و ساختار خاص غزل وقوف لازم را ندارد. از این رو در غزلهای او، کمترین اثری از وحدت فضا و یکدستی زبان می یابیم.

مسامحه، سستی و عدم انسجام ویژگی صوری غزلهای ایرج است.

از سویی می توان گفت که نرمی و انعطاف زبان، و روح



آز ز شمع مرده یاد آر» گواه این ادعاست.



پروین ای شک برچسته ترین «قطعه پرهائز» روزگار است. همان گونه که قصایدش از بزالت، طنطنه و درشتنایکی تصبیه کم بهره اند، غزلهایش که شمار چنداتی ندارند، از منطق غزلی ناپرخوردارند. این معنود غزلهایا، همچنان ساختار و درونمایه ای «قطعه وار» دارند. طبع هفیف و سر به زیر پروین، در همه جا او را از توصیفات هاشقانه و احساسات تغزلی باز داشته است. به خاطر این، همان معنود نمونه ما نیز در قلمرو شعر تعلیمی و اخلاقی او قرار دارند و با وجود برخورداری از فرم ظاهری غزل و زبان نرم بافت عراقی، «غزل» دانستن شان دشوار می نماید:

ای خوشا خاطر ز نور علم مشحون داشتن  
تیرگیها را از این اقلیم بیرون داشتن  
همچو موسی بودن از تور تجلی، تابناک  
گفتگوها با خدا در کوه و هامون داشتن ...

تا به کی جان کندن اندر آفتاب ای رنجبر  
ریختن از بهر نان از چهره آب ای رنجبر  
زین همه خواری که بیستی ز آفتاب و خاک و باد  
چیست مزدت، جز نگوشت یا عتاب ای رنجبر ...

هر که با پاکدلان، صنبج و ممایی دارد  
دلش از پرتو اسرار صفایی دارد  
زهد یا نیت پاک است، نه با جامه پاک  
ای بس آلوده، که پاکبزه ردایی دارد ...

xalvat.com

پانویس ها

۱. رضا پراهنی، طلا در مس، ص ۲۰۱ و ۲۰۲.
  ۲. بود ایرج پیرو قائم مقام / کرده از او سبک و لفظ و فکر وام / عارف و عشقی عوام.
  ۳. یحیی آیین پور، از صبا تا نیا، ص ۱۷۱.
  ۴. رضا پراهنی، طلا در مس، ص ۲۰۳.
  ۵. نسخه بدل این بیت را سالها بعد در غزلی از «علی اکبر گلشن آزادی» می یابیم:
- لیکن خوبم که بک دل صلیباره ای به کف  
دارم از این سفر، سند افتخار خوبش!

محشقاته اوست. او خود اقرار داشت که اشعارش و از روی تفتن و طبع آزمایی سروده است. دوره ای از شاعری دهخدا که اختصاص به سروده های او به شیوه متقدمان دارد، دربر دارنده نمونه هایی از غزل یا زبان ادیبانه و اسلوب قدماست که البته شور و حال لازم تغزلی را ندارند. از جمله:

دیدنی از شوخی چشم آن بت یغمای من  
چاک شد در پیروی آخر جامه تقوای من  
گر چه شاگرد است صد هاروش اندر ساحری  
کند شد در کار او کلک پری افسای من  
حسن گفتم: آیتی روشن بود در شأن تو  
گفت: خوبی جامه چست است بر بالای من  
گفتمش: خورشید را ماند رخ خوب تو، گفت:  
آینه داری ست ماه از طلعت زیبای من ...

غزلهای وطنی او نیز از مایه های ذوقی و عاطفی غزل تهی است:

ای مردم آزاده، کجایید کجایید  
آزادگی افسرد، بیایید، بیایید  
در قصه و تاریخ، جو آزاده بخوانید  
مقصود از آزاده، شماست، شماست  
چون گرد شود قوتتان، طود عظمت  
گسترد جو بال و پرتان، فر همایید  
بی شبهه شما روشنی چشم جهانید  
در چشمه خورشید، شما نور و ضیایید ...

با وجود ذهن و زبان ادیبانه، دهخدا در بجهت مشروطیت، از شعر این دوره متأثر می گردد. حاصل این تأثر، برخی آثار عامیانه و اجتمایی است:

به عرش می رسد امروز الامان دخو  
بسوخت از غم مشروطه، استخوان دخو  
در این ولایت قزوین ز ظلم استبداد  
زیاد رفت به یکباره خانمان دخو  
بریده باد زبانم کنون که می شنوم  
خلل فتناده به ارکان پارلمان دخو  
نهاده پای به مجلس، سفیر استبداد  
وزیده باد خزانی به پوستان دخو ...

روی هم رفته، غزلهای دهخدا بر میراث غزل فارسی چیز قابل تأملی نیفزوده است.

\*\*\*

شم قوی اجتماعی دهخدا و همپاریهای خاص او نشان می دهد که اگر عمده نیروی خود را صرف کارهای ادیبانه و تحقیقی نکرده بود، به افشای تازه ای در شعر راه می یافت، «یاد